

جلد اول

کتابخانه

نیما کهندانی



نشریات

مجموعه

مرزهای درهم شکسته

سرآغاز

هیزم‌ها را صدها شتر سرخموی آورده بودند. حتی پیش از غرق شدن‌شان در شعله‌های آتش، بلندای دو کوه هیزم سر به فلک می‌زد. میان دو کوه، فقط راهی باریک به اندازه عبور سوار کاری باقی گذاشته بودند. راهی چنان باریک که سوار به‌سختی می‌توانست از میانش بگذرد. بی‌شک با شعله‌ور شدن دو کوه هیزم، آن باریکه‌راه نیز از گزند آتش در امان نمی‌ماند.

شاه فرمان داده بود بر هیزم‌ها نفت سیاه بریزند و آتشی عظیم برپا کنند. دو بیست مرد مشعل‌های‌شان را بر کوه هیزم‌ها پرتاب کردند. ابتدا جز دودی سیاه و غلیظ که از دو کوه به آسمان می‌رفت، چیزی دیگر دیده نشد، ولی چند ثانیه بعد آتش جان گرفت. شعله‌های سرخ سر به آسمان می‌سایید و هوهوی خشمگین آتش گوش فلک را کر می‌کرد. پادشاه ایران زمین امر کرده بود آتش به قدری سوزان و داغ باشد که تن و روح گناهکار را یک‌جا بسوزاند و از صحنه روزگار محو کند.

زمین روشن‌تر از آسمان شده بود. فریادی آمیخته به هیجان از نهاد مردمی که به تماشا نشسته بودند، برخاست. آن‌جا دادگاه فرزند شاه بود، شاهزاده محبوب مردم که خبر رسوایی‌اش همگان را برآشفته بود.